آثار ارسطو در روزگار جدید

مسعود زنجانی: گفته شد آنچه امروزه ما از آثار ارسطو در اختیار داریم در روزگار باستان انتشار محدودی داشته‌اند تا آنکه در حدود سه سده پس از مرگ ارسطو آنها توسط آندرونیکوس رُدسی تصحیح و تدوین شد و از آن پس نیز عناوین و نظم کاری او، بنیان همه ارجاعات و کارهای بعدی، از جمله ترجمه آنها به لاتینی و عربی، قرار گرفت. در روزگار جدید نیز پژوهشگر نامدار آلمانی ایمانوئل بِکِر، این مجموعه آثار را طی سال‌های ۱۸۳۱ تا ۱۸۷۰ مبتنی بر همان کار آندرونیکوس تنظیم و ویراستاری کرد که از سوی آکادمی برلین منتشر شد.

این مجموعه، متن معتبر نوشته‌های ارسطو به شمار می‌رود، و از آن زمان تا کنون، شماره‌گذاری ستون‌ها و سطرهای آن، مرجع نقل همه مطالعات تحقیقات پیرامون ارسطو و حتی ترجمه‌های این متون به زبان‌های دیگر است. چاپ افست این مجموعه در سال ۱۹۶۰ منتشر شده است. از سوی دیگر بونیتس، پژوهشگر دیگر آلمانی، اثر ارزشمند خود «فهرست ارسطویی» را که شامل فهرست علمی واژه‌ها و اصطلاحات ارسطویی بود، در سال ۱۸۷۰ از سوی آکادمی برلین منتشر کرد. ترجمه انگلیسی مجموعه آثار ارسطو نیز در ۱۲ مجلد در سال ۱۹۲۳ از سوی انتشارات آکسفورد چاپ و نشر یافته است.

اما از اوایل قرن بیستم، به پشتوانه چاپ و انتشار انتقادی آثار ارسطو، زمینه ارسطوشناسی بنیادین و نوینی نیز فراهم آمد که در درجه نخست مرهون پژوهش‌های یونانی‌شناس بزرگ آلمانی، ورنر یِگِر (۱۹۶۱ ـ ۱۸۸۸) بود. یگر نخستین کسی بود که با پِنداشت و رهیافت «وحدت‌گرایانه» به ارسطو که تا پیش از وی غلبه داشت مخالفت ورزید. وحدت‌گرایان بر این باور بودند که مجموعه آثار ارسطو دارای نظام فلسفی واحد و یکپارچه‌ای است و این مجموعه متنوع، از فیزیک و متافیزیک گرفته تا اخلاق و سیاست، اندیشه واحدی عرضه می‌کنند. اما یگر با سنجش انتقادی این آثار و با در نظر گرفتن قطعاتی از «محاورات» باقی‌مانده از وی، برخلاف وحدت‌گرایان به این نتیجه رسید که ارسطو نیز بسان افلاطون دوره‌های تحول، بلکه تکامل، داشته و از این رو، اندیشه او را باید بر حسب این تحول و تکامل فهمید و سنجید. یگر عمده نظرات خود را در این باب در دو کتاب دوران سازش طرح کرد. کتاب اول که عمدتاً به «متافیزیک» ارسطو پرداخته بود، با عنوان «مطالعاتی در باب تاریخ پیدایش متافیزیک ارسطو»، در سال ۱۹۱۲ به آلمانی منتشر شد. سپس یگر نظریه خود را بسط و گسترش داد و در سال ۱۹۲۳ کتاب دومش را با عنوان «ارسطو، مبانی تارخ تحول او» به چاپ رساند.

دیدگاه یگر در باب ارسطو را دیدگاه «تحول‌گرایانه» می‌خوانند که پس از او به سرعت بسط و گسترش یافت. یگر و پیروان متنفذ او مانند راس و نوینس (به رغم اختلاف‌هایی که این دو از پاره‌ای جهات با او دارند) عموماً بر آنند که ارسطو ابتدا مطیع و تابع افلاطون بوده و سپس به تدریج آرایی از خود پرورانده است.

از زمان یگر تاکنون موضع‌گیری‌های موافق و مخالف در میان ارسطوشناسان معاصر در برابر روش، نظریات و نتیجه‌گیری‌های او آشکار شده است. چنانچه در دهه‌های جدید کسانی مانند اُون و دورینگ در نقطه مقابل او موضع دارند و بر این باورند که ارسطو در آثار اولیه خود مخالف سرسخت افلاطون بوده و در دوره‌های بعدی به بسیاری از اندیشه‌های افلاطونی بازگشته است. کسانی هم دوباره دیدگاه وحدت‌گرایانه را احیا کرده‌اند.

کلاسیک‌ها

نشست مشترک مرکز گفت‌وگوی ادیان و تمدن‌ها و موسسه سنت گابریل

چهارمین نشست مرکز گفت‌وگوی ادیان و تمدن‌ها با موسسه سنت گابریل اتریش ۴ تا ۶ آبان ماه امسال (۲۸-۲۶ اکتبر) در کشور اتریش برگزار می‌شود. به گزارش مهر، عنوان اصلی چهارمین نشست گفت‌وگوی ادیان با موسسه سنت گابریل، «هرمنوتیک» است و طی آن ۱۲ مقاله از طرف اندیشمندان مسلمان و مسیحی حاضر در این نشست ارائه خواهد شد.

فهم فطری متن مقدس، هرمنوتیک بر اساس متون مقدس، پیامبر اکرم(ص) به‌عنوان تفسیر خداوند، قرآن و حدیث و تفسیر، عیسی مسیح(ع) به‌عنوان تفسیر خداوند، هرمنوتیک قرآن و دموکراسی، در جست‌وجوی فهم قابل قبول از دین و دولت و نهادهای دموکراسی از جمله مقالاتی هستند که در این نشست ارائه می‌شوند. علی‌اکبر رشاد رئیس پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی و رئیس گروه علمی اسلام و مسیحیت مرکز گفت‌وگوی ادیان، علی نصیری استاد حوزه و دانشگاه در رشته معارف اسلامی، محمود حکمت‌نیا استاد دانشگاه در رشته حقوق مدنی، حسین کلباسی استاد دانشگاه و رئیس گروه علمی یهودیت مرکز گفت‌وگوی ادیان و عادل خوری استاد برجسته مسیحیت کاتولیک، عبدالحسین خسروپناه محقق و استاد حوزه و احمد واعظی محقق و استاد حوزه و دانشگاه در رشته کلام، فلسفه و فقه از جمله شرکت‌کنندگان در این نشست هستند. موسسه سنت گابریل در اتریش عهده‌دار امر گفت‌وگوی ادیان است. این موسسه تاکنون ده‌ها گفت‌وگو با شاخه‌های مختلف مسیحی، مسلمان و بودایی انجام داده و تمامی گفت‌وگوها را به زبان‌های آلمانی، انگلیسی، عربی و اردو چاپ و منتشر کرده است. بر اساس گزارش مرکز گفت‌وگوی ادیان و تمدن‌ها، نشست مقدماتی مرکز گفت‌وگوی ادیان با موسسه سنت گابریل با حضور اندیشمندان و متفکران دو طرف سال ۱۳۷۳ در تهران برگزار شد و طی آن موضوعاتی چون صلح، عدالت، همزیستی مسالمت‌آمیز مسلمانان و مسیحیان، ولایت، نظام جامعه حقوق الهی و مردمی و تحولات در تعیین رابطه دولت و کلیسا در تاریخ مغرب زمین مورد بررسی قرار گرفت. نخستین نشست این دو مرکز نیز با عنوان «بررسی عدالت در روابط بین‌الملل و بین ادیان از دیدگاه اندیشمندان مسلمان و مسیحی» سال ۱۳۷۴ در تهران برگزار شد که مقالات و مباحث آن به دو زبان فارسی و آلمانی در تهران و وین چاپ و منتشر شد. در پی آن دومین گفت‌وگو با عنوان «ارزش‌ها، حقوق و وظایف مسائل اساسی نظام همزیستی عادلانه از دیدگاه اندیشمندان مسلمان و مسیحی» با حمایت وزارت امور خارجه و وزارت علوم اتریش در سال ۱۳۷۸ برگزار شد. سومین گفت‌وگوی دینی با عنوان اصلی «صلح، عدالت و عوامل بازدارنده آن در دنیای معاصر» در سال ۱۳۸۱ در تهران انجام شد. چهارمین نشست از این سری نشست‌ها آبان ماه امسال در اتریش برگزار خواهد شد.

خبرچین

گزارشی از نشستی در انجمن جامعه‌شناسی ایران

بده‌بستان خواننده و نویسنده

چندی پیش در گروه مطالعات فرهنگی انجمن جامعه‌شناسی ایران جلسه‌ای برگزار شد که طی آن بهزاد قادری عضو هیات علمی دانشکده زبان‌های خارجی دانشگاه تهران، درباره «مطالعات فرهنگی، نقد ادبی و متن» به سخنرانی پرداخت. آنچه در زیر می‌خوانید، خلاصه‌ای از سخنان ایشان است: می‌خواهم در زمینه گذر از نقد ادبی به مطالعات فرهنگی صحبت کنم. چه شد که نقد ادبی سنتی دگرگون شد و مطالعات فرهنگی رونق گرفت؟ برای این سئوال، جواب‌های زیاد و راه‌های بررسی گوناگونی وجود دارد. خوشبختانه در کشور ما، پیشینه بحث فلسفی در این زمینه، نسبت به سایر کشورهای منطقه، چندان عقب نیست؛ هرچند هنوز بسیار جای کار وجود دارد. عده زیادی، غالباً از منظر فلسفه و زیبایی‌شناسی به بیان این مسئله می‌پردازند، اما من امروز می‌خواهم این پرسش را مطرح کنم که چطور شد که از دل ادبیات سنتی، یعنی آکادمی به‌عنوان نهادی که معمولاً از ارزش‌های خاصی حمایت می‌کرد، ضد آن سر برآورد؟ برای پاسخ ابتدا به «رمانتیسیسم» اشاره می‌کنم که چه کمک‌هایی در این زمینه کرد و پس از آن به مسائلی که در جنگ جهانی دوم مطرح شد و نقش تازه‌ای بر دوش ادبیات و گروه‌های ادبیات در دانشگاه گذاشت، می‌پردازم تا ببینیم اکنون که با بحران متن روبه‌رو شده‌ایم، چه مسائلی در این گیر و دارها پیش آمده است.

روزگاری نقد بیشتر بر متن تکیه داشت و آن متن را صورتی غایی می‌دانست؛ امروزه، اما بحث بر سر این است که انسان، خود صورت‌ساز و معناساز است و خودش هم می‌تواند متن بیافریند. نگاه سنتی به نقد ادبی منتقدان را چگونه می‌دیده است؟ منتقدان همچون یگان‌های ویژه‌ای هستند که در مشروعیت و نامشروعیت متن گشت می‌زنند. گاه منتقدان، به بررسی چهره‌ها، زبان، زمان و مکان متن ادبی می‌پردازند و این وادی ارزیابی‌های «بیخطر» نقد ادبی بوده است اما گاهی هم مسائلی از نوع آن‌چه که بایرن و کولریج درباره شکسپیر گفته‌اند در دستور کار منتقد و نظریه‌پرداز قرار می‌گیرد. این کار منتقدان را گشت‌زنی می‌دانیم که براساس اصولی زیبایی‌شناختی است که در دوره‌ای حاکم می‌شود و به یک نفر مشروعیت می‌بخشد یا نمی‌گذارد کسی مشروعیت بیابد. در اینجا با سه کار متفاوت نقد ادبی روبه‌رو می‌شویم:

۱ـ نقد ادبی بررسی خوب یا بد بودن یک اثر را براساس معیارهای از پیش تعیین شده و مشروع برعهده می‌گیرد.

۲ـ منتقد جهان‌بینی و نظریه‌هایی را که در متن یا سخنان نویسنده نهفته، بررسی می‌کند. در این حالت، کار منتقد به نظریه‌پردازی در زمینه لایه‌های پنهان متن می‌کشد و او چندان نگران بررسی اصول ادبی متن نیست و اگر هم چنین کند، به نیشخندی برای شالودهشکنی چنین میکند.

۳- در روزگار ما، منتقد خود را در متن می‌رهاند و با تکیه بر نشانه‌های فرهنگی، خودش متنی می‌سازد و این همان چیزی است که بارت به آن simulacrum می‌گوید.

در نظریه ادبی مدرسه‌ای، معیارهایی داریم که براساس آنها منتقد گشت می‌زند و نویسندهای را که بیرون از این معیارها ایستاده باشد، بررسی می‌کند. در این حالت، منتقد از متن به سراغ نویسنده می‌رود و اعلام می‌کند که نظر نویسنده چه بوده است. در واقع نقد ادبی صرفاً در چارچوب متن و براساس معیارهایی است که بر مبنای نظریه‌ای ادبی عمل می‌کند اما نظریه ساختن از آن، چیزی است که از بیرون متن یا گفتمان، شدنی است و به نوعی، مطرح کردن گفتمان‌های پنهان در درون متن است. رفته‌رفته این گونه نقد، که بر متن کسی که نویسنده نام می‌گرفت، تاکید می‌کرد، اقتدارش را از کف داد. عصر روشنگری به احتمال زیاد، تاکید زیادی بر نهادینه کردن اندیشه داشت اما جالب است به آنچه در این فرآیند پیش آمد، نگاه کنیم؛ معمولاً رمانتیک‌ها را موجودات خودشیفته و خودخواهی می‌دانند که جز نوک‌بینی خودشان جایی را نمی‌بینند. من از همین‌جا این بحث را پیش می‌کشم که همین رمانتیکها، کاری کردند که متن و نویسنده، به‌عنوان نوعی اقتدار، از هم بپاشد و این کار آنان به جایی کشید که امروزه از متون مصوب به سوی متن‌سازی خودانگیخته روی آورده‌اند.

رمانتیک‌ها زبان را محور قرار دادند، نه اندیشه و ذهن را. پیامد این می‌توانست آن باشد که خیلی پیش‌تر از آنکه «گادامر» در قرن ۲۰ بگوید که انسان در زبان است، «هردر» را داریم که می‌گوید زبان به صورتی با زیست بوم و روزگار من بستگی دارد و تقویت من است و من زبان بومی را انتخاب می‌کنم. بنابراین اهمیت رمانتیک‌ها، از یک نظر این است که متن را به صور مختلف در هم می‌ریزند، آوای فرد را که در دوران روشنگری تک بود، به هم می‌ریزند و عدم قطعیت را بر قطعیت حاکم می‌کنند. بحث دیگری که پیش آمد، این بود که گفتند اساساً برای اینکه این متن را در هم بریزیم، بیایید راوی‌ای شیادگونه بگذاریم که از متن بگریزد و آن را تمام نکند. اصل دیگری را که دوباره به دنیای ادبیات کشاندند، sublime (امر نامتناهی) بدین معنی بود که پندار کسی که اندیشه تازه‌ای در او تجلی می‌یابد و می‌خواهد آن را به صورت کلام روی کاغذ بیاورد، تبدیل به جسد می‌شود. بنابراین، در عالم اندیشه، هیچ وقت یقین و مطلقی وجود نخواهد داشت. از اینجا به بعد گفتند نقص خیلی بهتر از کمال است، چرا که چیز ناقص (Sublime)، بهتر از چیزی که کامل و تمام است، قوه خیال آدمیزاد را برمی‌انگیزد. رمانتیک‌ها شگردهای بسیاری را به کار می‌برند تا از اقتدار متن کم کنند. در یکی- دو دهه قرن بیستم، نقد نو این سخن را پیش کشید که گیرم نویسنده‌ای بوده و هدفی هم داشته است شناخت شما نسبت به او با رفتن از متن به‌جای دیگر حاصل نمی‌شود. دقت در متن یا فن بیان و شیوه آرایش زبان را به‌صورت عینی و منطقی با متن شروع می‌کنیم و هرگز هم گول این را نمی‌خوریم که در فلان گفته، هدف نویسنده این یا آن بوده است. پدیدارشناسی پا را از این هم فراتر گذاشت و از درگیری و بده بستان خواننده با نویسنده سخن گفت. خواننده با بررسی متن به بازی با نویسنده می‌پردازد و بدین گونه، صدا و آوایی پیدا می‌شود که دیگر بنده و برده گذشته نیست بلکه من خواننده با تجربه فردی و شخصی خود، هم می‌خواهم متن را بفهمم و هم تلاش می‌کنم خودم را به متن بفهمانم. نقد نو تا اینجا پیش رفت که گفت اگر «ذهنی» یا اندیشه‌ای از سوی نویسنده هست و اگر صدایی و ندایی از گذشته هست، این باید در متن باشد. در این مرحله از نویسنده جدا شدیم. در مرحله بعد، پدیدارشناسی مسئله بازی میان نویسنده و خواننده را پیش کشید و اینکه در این شرایط، دیگر متن غایی نیست. پدیدارشناسی بیشتر بر جنبه‌ای از فرآیند یافتن خود و نه متن و معنی فهم، تکیه دارد. خواندن، یعنی فرآیند آزادی و رهایی. حالا وقتی جلوتر می‌آییم، می‌بینیم کار از این هم می‌گذرد. وقتی به فمینیست‌ها می‌رسیم، افرادی را می‌بینیم که مطرح می‌کنند هم نقد نو و هم پدیدارشناسی هنوز چیزی کم دارند و هنوز به نویسنده متصل‌اند. وقتی به «بارت» می‌رسیم، می‌گوید من اصلاً نمی‌خواهم درباره structuralism صحبت کنم بلکه می‌خواهم بگویم این «انسان صورت‌ساز» یعنی چه؟ مگر در دوران نشانه‌ها و نشانه‌شناسی پایانی هم وجود دارد؟ بارت می‌گوید کار ما نگه داشتن این روند سریع نشانه‌هایی است که به آنها عادت کرده‌ایم. پس از آن باید نگاه خود را آن‌قدر نافذ کنیم که آن ساختار تحمیلی که ما از آن آگاه نبوده‌ایم فرو بریزد و به عبارتی نشانه‌های پیش‌روی خود را بشکنیم و آنها را از نو مونتاژ یا سوار کنیم؛ گرچه این ساختن جدید، دیگر متن از پیش تعیین شده‌ای ندارد و از اینجا کم‌کم وارد مطالعات فرهنگی می‌شویم. چنانچه در قرن ۲۰ با انقلاب مه ۱۹۶۸ در فرانسه و دیگر جاهای غرب، آکادمی و متون مصوب متزلزل شدند. کم‌کم هر پدیده فرهنگی به جایگاه متن رسید و نظریه‌پردازی درباره آنها جای اصول مدون نقد ادبی را گرفت.

گاهی اوقات باید سکوت کرد

حمیدرضا ابک: در تسلای یک دوست چه باید گفت؟ همدردی با انسانی داغدار چه وجه و معنایی دارد؟ ما، که بر کرانه آرامشی رخوتناک آرمیده‌ایم، چگونه در غم انسانی شریک می‌شویم که پاره‌های وجودش را تکه‌تکه کرده‌اند و از او گرفته‌اند؟ آیا محملی برای انتقال این تجربه‌های سهمناک وجود دارد که امکان درک لحظه‌ای از آن اندوه را برای ما فراهم آورد، تا بتوانیم به او بگوییم درکت می‌کنیم؟ با شنیدن خبر داغداری یک دوست، گرد او می‌آییم و اشک می‌ریزیم و به سویش پروبال می‌گشاییم تا اندکی از آتش غمش را با سردی آغوش ما فروبنشاند. اما به راستی این تلاقی جسم‌ها و این تصادف کلمات نشان از موفقیت ما در درک موقعیت و وضعیتی دارد که او در آن گرفتار شده؟ روزنی اگر بود از درون تنهایان دردمند، لابد کسی از فرافکندن درد پرهیز نمی‌کرد. دریچه‌ای اگر بود به جهان انسانی دیگر، بی‌شک کسی آوارهای روح را در تن رنجورش نهان نمی‌کرد. کلمات اما همان بازی ابلهانه‌اند برای سرپوش نهادن بر این ناتوانی بشری. به همین خاطر است که تلاش برای یافتن جمله‌ای یا عبارتی که اندکی از بار تسلا را به دوش بکشد، به همان اندازه بلاهت‌بار است که اعلام این دروغ شرم‌آور که «در غم شما شریکم». چگونه می‌توان در غم نخلی شریک بود که بالای نعش دخترکی سر فرود آورده که ابرهای تیره مرگ چهره مهتابی‌اش را پوشانده‌اند و برنخواهد خاست که سرفرود آوردن، مرگ نخل است. علی میرزایی، سردبیر نگاه نو، مهمانانش را در آغوش کشید و صمیمانه اعلام کرد که شرمنده لطفی است که دوستانش داشته‌اند در تسلای داغ دخترک مغمومی که بود و حالا نیست. فروتنانه ایستاد بر در مجلسی که میزبانش بود و نه اما به راستی میهمانش بود. اما من، که دیدم چگونه قامت استوار این مرد بر شانه‌های دوستانی سنگینی می‌کرد که در پایان مجلس، همراهی یا بهتر بگویم حملش می‌کردند، با سیلاب این فاجعه رفتم که ما، تماشاگران این نمایش اندوه، در کجای جهان ایستاده‌ایم؟ آقای میرزایی عزیز! دردتان را درنمی‌یابم. درکی از حسرت و اندوه یک پدر، بر بالین کبود فرزندی که قرار بود فردا شود و حالا زیر خاک دیروز آرمیده ندارم. من، تنها زخم‌خورده و ویران این پرسش لجوجم که در تسلای یک دوست چه باید گفت؟

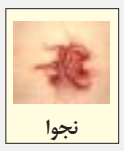

نجوا

Hamidreza_abak@yahoo.com

زندان زبان

صالح نجفی: در نوبت پیش اشاره کردیم که تنها نمی‌توانیم زندگی کنیم و از همین روی نیاز داریم به اینکه با دیگران ارتباط برقرار کنیم و آشناترین (و فعلاً احتمالاً آسان‌ترین) راه برقراری ارتباط، حرف‌زدن است و این یعنی وقتی می‌خواهیم با دیگر آدم‌ها ارتباط برقرار کنیم و آنچه را می‌خواهیم و در دل داریم به آنها منتقل کنیم، ناگزیر باید از «زبان» استفاده کنیم. عجالتاً فرض کنید می‌دانیم زبان چیست، فقط بیایید ببینیم این زبان که قرار است ما را از تنهایی برهاند و کمکمان کند به زندگی ادامه دهیم- چون چنان‌که گفتیم تنهایی قادر به زندگی «انسانی» نیستیم- خود از کجا می‌آید. به‌نظر می‌رسد زبان از «ایده»ها و دیدگاه‌های ما مایه می‌گیرد؛ خب به شرطی که ما آدم‌ها مثل طوطی‌ها رفتار نکنیم و بسنده نکنیم به صرف تکرار آنچه شنیده‌ایم. اگر بپذیریم که زبان زاده ایده‌های ما است و یادمان باشد که ایده‌های ما همان محصولات فعالیت (کارخانه) ذهن آدمی هستند، می‌توانیم ادعا کنیم که زبان به نوعی محصول فکر کردن است. ایده‌ها همان اندیشه‌های ما و لاجرم حاصل اندیشیدن ما هستند و طرفه اینکه به تعبیری ما به کمک زبان و بلکه در زبان می‌اندیشیم و لااقل اکنون قادر نیستیم وضعی را تصور کنیم که زبان نداریم و با این حال مشغول اندیشیدن هستیم. اگر چنین باشد انگار خواهی نخواهی در بند زبانیم، تو گویی زبان زندانی است که راه گریزی از آن نیست و اگر به فرض محال، کسی پیدا شد و این بند را گسست، پای در فضایی می‌نهد که کسی نیست، یعنی او کسی را ندارد که با وی حرف بزند، ارتباط برقرار کند و «حرف»های دلش را به او منتقل کند و اگر خیال کنیم بیش از یک تن خود را از این زندان رها کنند، آن وقت دو یا چند تن داریم که در وهله اول زبان ندارند و اگر بخواهند تنها نمانند، یعنی به‌صورت انسان به زندگی ادامه دهند ناگزیرند از نو زبانی بسازند، یعنی به دست خود زندانی نو برپا کنند، زندانی با دیوارهایی ساخته از ایده‌ها و دیدگاه‌های خویش. اگر چنین وضعی را بتوان در خیال مجسم کرد- لطفاً به مدد قوه خیالتان این کار را بکنید- آنگاه ما آدم‌های «تنها»یی را داریم که نمی‌خواهند طوطی‌وار آنچه را تا پیش از این فرار غریب شنیده‌اند تکرار کنند، می‌خواهند فکر کنند و «ایده» تولید کنند و از دل ایده‌هایشان زبانی نو دست و پا کنند، آخر چرا؟ برای اینکه می‌خواهند زندگی کنند، می‌خواهند به زندگی ادامه دهند- یعنی نمی‌خواهند تنها باشند. آنانی که در زندان مانده‌اند، نیشخند می‌زنند: «نگاهشان کنید، گیج گیج اند.» یکی از زندانی‌ها که باهوش‌تر است، اشاره می‌کند به یکی از فراریان که سخت مشغول فکر کردن است: «مواظب باشید... دارد فکر می‌کند، همین حالا دارد دروغی دست و پا می‌کند.» راست می‌گوید، حق با او است، آنکه فکر می‌کند، آنکه می‌پرسد و پرسش‌هایی پیش می‌کشد که زندانبان‌ها را از کوره در می‌برد، لاجرم دروغ می‌گوید، چون قوانین (قواعد) زندان (زبان) را زیر پا می‌گذارد؛ دروغ گفتن به این معنا چنان که نیچه به ما آموخته است «مرحله‌ای از تمدن ملت‌ها است»؛ مرحله‌ای که چند نفری (تعدادشان مهم نیست، هر چند به جهت شرایط دشوار گریختن از زندان حتماً تعدادشان کم است) عزم جزم می‌کنند تا به هر نحوی از زندان بگریزند. نیچه در قطعه ۱۵۷ «دانش طربناک» می‌گوید: «تنها کافی است به زبان رومیان سری بزنید و ببینید مرادشان از فعل «دروغ گفتن» چه بوده است.» در زبان لاتین به دروغ گفتن، mentior می‌گویند که از mentiri رومی ریشه گرفته است و mentiri به معنای «اختراع» یا «ابداع» است، کاری که منتهای آمال فیلسوف است.

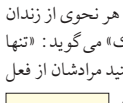

بت‌های ذهنی

مرگ حیوان، مرگ انسان

امیرهوشنگ افتخاری‌راد: تلویزیون فیلم مستندی درباره شیوه جدید نجات نهنگ‌هایی که در ساحل گیر افتاده‌اند، نشان می‌دهد. هلی‌کوپتر «نجات» به مثابه ابزار تکنیکی، نهنگی را با تور بلند می‌کند و به محل عمیق‌تر دریا می‌برد. بدین ترتیب گویا توانستند این بار نهنگ‌های بیشتری را از «مرگ» نجات دهند. گوینده متن فیلم می‌گوید: «فکر نمی‌کنم این نهنگ دیگر حتی نزدیک ساحل هم شود.» مسئله مرگ نهنگ و البته حیوانات همچنان محل مناقشه است. در واقع خود مسئله مرگ حیوانات تبدیل به حیطه‌ای شده است که انسان هوموساپینس درباره‌اش تامل کند. همچنان که مرگ انسان نیز بدین منوال است. اینکه چرا نهنگ‌ها دسته‌جمعی به ساحل روی می‌آورند، معلوم نشده است. عده‌ای آن را خودکشی دسته‌جمعی می‌دانند که برای شرکت در درد و الم نهنگی دیگر دست به این کار می‌زنند. عده‌ای هم بی‌تجربگی نهنگ و نافهمی از مفهوم ساحل را علت گیر افتادن آنها می‌دانند. گفتنی است عالمان مراتب حیات را چنین مراتب‌بندی کرده‌اند: حیات نباتی، حیوانی، انسانی و عالی. طبیعتاً حیات حیوانی در رتبه‌ای پایین‌تر قرار گرفته است. دکارت حتی حیوانات را فاقد روح و ماشین بدون روح می‌پنداشت. همچنین تمایز انسان از حیوان را قدرت ناطقه یا قوه تشخیص دانسته‌اند. مقوله مرگ نیز می‌تواند تمایز انسان و حیوان به‌حساب آید. می‌گویند فرق انسان و حیوان در این است که انسان نسبت به مرگ خودآگاهی دارد حال آن که حیوان از مرگ خود آگاه نیست بلکه واکنش آن در برابر مرگ صرفاً غریزی است.

اما در این صورت مرثیه‌خوانی بعضی حیوانات از جمله فیل‌ها بر سر جسد همگونه خود چه دلیلی می‌تواند داشته باشد؟ آیا چیزی به نام مرگ برای آنها شناخته شده است؟ آیا نهنگ‌ها نیز فهمی از مرگ ندارند؟ لااقل هنوز دانشمندان پاسخی برای این پرسش‌ها نیافته‌اند. البته امروزه دیگر حیوانات را موجودات مکانیکی دکارتی نمی‌پندارند اما «نجات» نهنگ‌ها تنها یک تعبیر دارد و در واقع آن هلی‌کوپترها، استعاره‌ای از اسطوره تکنیک و عقل است برای ارتقای موجودات بی‌ناطق. کسی از آن نهنگ‌ها نپرسید که آیا نیاز به کمک دارند و می‌خواهند نجات یابند. این اسطوره‌های تکنیک و عقل تنها نشان از همان جمله کانت دارد: به‌درآمدن از نابالغی.

اما شاید همان نهنگ‌های نجات‌یافته یا به درآمده از نابالغی برخلاف گوینده فیلم یک‌بار دیگر خود را به ساحل بزنند!

بیگانه

کلیسای ارتدوکس یونان و موضوع بازنشستگی

محمود فاضلی: پس از مقاله‌ای که چندی پیش «گری کوری کالوکرینو» روزنامه‌نگار برجسته روزنامه محافظه‌کار «کاتی مرینی» یونان مبنی بر این که «کشیشان هم می‌بایستی سرانجام بازنشسته شوند» منتشر کرد، موضوع بازنشستگی کشیشان کلیسای ارتدوکس این کشور به شکل جدی‌تری در این کشور مطرح شد. نگارش چنین مقالاتی از این قبیل در حالی انتشار می‌یابد که کلیسای ارتدوکس یونان تاکنون جهت تعیین سن بازنشستگی کشیشان اقدامی نکرده و تعداد زیادی از کشیشان ارتدوکس این کشور به علت کهولت سن و ناتوانی جسمی از طریق نزدیکان خود، دستورات و برنامه‌های دینی خود را ابلاغ می‌کنند. طبق شواهد موجود تعداد زیادی از رهبران کلیساهای ارتدوکس سراسر یونان به‌قدری مسن هستند که نه‌تنها قادر به مدیریت کلیسا نیستند، بلکه از انجام کارهای شخصی خود نیز عاجز هستند و به همین دلیل از طریق بستگان خویش و گاهی اوقات توسط رانندگان شخصی خود دستورات خود را ابلاغ می‌کنند. بسیاری از کارشناسان فرهنگی و رسانه‌ای این کشور معتقدند کشیشان کلیسای ارتدوکس یونان هیچ علاقه‌ای به استعفا از مسئولیت‌های خود ندارند. در حالی که کلیسا می‌تواند با به‌کارگیری کشیشان جوان و آگاه‌تر به مسائل روز و بین‌المللی و مبانی مسیحیت ارتدوکس خدمات بیشتری را به مومنین ارتدوکس ارائه کند. البته می‌توان از تجربه کشیشان پیرتر در جلسات مشورتی بهره گرفت. از نظر تعلیمات مسیحیت و به‌خصوص مسیحیت ارتدوکس، کشیش‌ها تا پایان عمر کشیش محسوب می‌شوند ولی این بدین معنا نیست که تا آخر عمر نیز می‌بایستی سمت مدیریتی داشته و مسئول اداره کلیساها باشند. این روزنامه قبلاً پیشنهاد کرده بود که روحانیون کلیسای پرقدرت ارتدوکس در سن ۷۵ سالگی بازنشسته شوند.

مباحثی از این قبیل در کلیسای ارتدوکس یونان در حالی است که در دو سال اخیر کلیسای یونان با بحران‌های اجتماعی بی‌سابقه‌ای روبه‌رو بوده است که این بحران‌ها از سوءرفتار و موارد متعدد فساد اخلاقی و مالی روحانیون آن سرچشمه می‌گیرد. افشای تعدادی از موارد سوءرفتار روحانیون کلیسای ارتدوکس یونان توسط رسانه‌های گروهی آن کشور به دستگیری و تعلیق به‌کار یک اسقف دیگر و دستگیری دو کشیش این کلیسا منتهی شده است. بسیاری از پیروان ارتدوکس یونان معتقدند زمان آن فرارسیده است که کلیسا اصلاحاتی را در داخل خود و در میان کشیشان ارتدوکس آغاز کند.

خبرچین

تمهیدی برای بازگشت سرمایه

رحمان بوذری: مسابقه پرتغال- هلند به عنوان یکی از خشن‌ترین مسابقات این دوره جام جهانی شناخته شد. چهار کارت قرمز و ۱۶ کارت زرد نتیجه این مسابقه بود. والنتین ایوانف داور روسی این مسابقه پس از پایان بازی در گفت‌وگو با خبرنگاران گفت: «این مسابقه وحشیانه‌ترین و سخت‌ترین دیدار دوران داوری من بود.»

فردای بازی این جمله‌ای بود که از همه شنیده می‌شد: «یک جنگ واقعی بود.» طرفه آنکه این جمله با ذوق‌زدگی از طرف گویندگان ادا می‌شد. انگار آنها این عبارت را نه از سر ناراحتی و تاسف بلکه با خوشحالی و شوق تمام بیان می‌کردند. گزارشگر تلویزیون هم نمی‌توانست خوشحالی‌اش را از این همه خشونت آشکار در بازی پنهان کند و آرزو می‌کرد مسابقه به تساوی بکشد و وقت اضافی، تا لذت دیدن خشونت عریان و بی‌پرده بازیکنان بیشتر شود. خشونتی که ذات فوتبال را تشکیل می‌دهد و گاه‌گداری در مسابقات مهم خود را نمایان می‌کند.

اگر فوتبال جنگی نمادین میان دو کشور است پس خشونت نهفته در آن چندان هم غیرطبیعی نیست و اتفاقاً آنکه با تعصب و خشونت بیشتری بازی کند مورد تشویق و تحسین تماشاگران قرار می‌گیرد. گزارشگر مسابقه «شلیک سنگین مهاجم به دروازه حریف» را گزارش می‌کند و دیگر چه توقعی می‌توان داشت وقتی دروازه، دروازه حریف است و شوت به سمت آن شلیک محکمی به حساب می‌آید، لابد باید جنگی در کار باشد و خشونتی در میان. از این رو مربیان بزرگ همواره به بازیکنان خود توصیه می‌کنند که اگر مهاجم مستقیم‌شان از آنها «رد شد پایش را بزنند». این یک اصل است که همیشه نمی‌توان مهاجمان را مهار کرد. پس در صورت عبور، باید راهشان را سد کرد ولو به مدد مصدوم کردن آنها. قوانین fairplay هم پیش و بیش از آنکه از اصول اخلاقی و انسانی برخاسته باشد، در خدمت اقتصاد سرمایه‌داری است و تدبیری برای حفظ سلامتی بازیکنانی که خرج بسیاری برای صاحبان باشگاه‌ها و تیم‌ها تراشیده‌اند، سرمایه‌گذارانی که هزینه‌های هنگفتی را متحمل شده‌اند تا یک بازیکن را به بازی برسانند و پولشان را دربیاورند. بازی جوانمردانه که مکرر از سوی رئیس فیفا و داوران و کارشناسان فوتبال توصیه می‌شود تنها تمهیدی است برای بازگشت سرمایه و سود یا چیزی در این مایه‌ها که «عیبی ندارد همدیگر را بزنید، خطا کنید اما نه آنقدر سنگین که طرف مصدوم شود و قادر به بازی نباشد و پول ما هدر رود».

خشونت در فوتبال سابقه‌ای به طول تاریخ این بازی دارد. خشونتی که با اراذل و اوباش انگلیسی شناخته می‌شود و رفته‌رفته به تمام دنیا سرایت می‌کند. جوانمردانه بازی کردن همچون نصیحت بزرگان است که هیچ‌گاه عملی نمی‌شود. بازیکنان به محض اینکه چشم داور را دور ببینند از خجالت هم درمی‌آیند.

ما و فوتبال

فرهنگ تعریف‌ناپذیر

ناصر فکوهی: یکی از مشکلات اساسی انسان‌شناسی از آغاز تا امروز به دست آوردن تعریفی کامل و جامع از فرهنگ بوده است که بر سر آن وفاق نسبتاً بالایی را بتوان میان اندیشمندان این رشته به‌دست آورد. بیش از ۱۳۰ سال از زمانی که ادوارد برنت تایلر، مردم‌شناس بریتانیایی در کتاب خود «فرهنگ ابتدایی» جمله معروف خود را از فرهنگ ارائه داد و آن را «مجموعه‌ای از دانش‌ها، باورها، هنر، قانون، اخلاقیات، آداب و رسوم و هرگونه توانایی و عادتی که انسان به مثابه عضوی از جامعه به دست می‌آورد» تعریف کرد، می‌گذرد. در نیمه قرن بیستم نیز، کروبر و کلاکهن، دو انسان‌شناس آمریکایی در کتابی تلاش کردند با